



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهاردهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۵ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۹

آب حیوان قبله جان دوستان

ز آب باشد سبز و خندان بوستان

آب حیات قبله گاه کسانی است که جان من ذهنی و آبادانی جسم را می خواهند. درست مثل آبی که باغها از آن سبز و خرم می شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۰

مرگ آشامان ز عشقش زنده اند

دل ز جان و آب جان برگنده اند

مرگ آشامان، انسان های عاشقی که دائماً نسبت به من ذهنی می میرند و می دانند که نباید در ذهن مانده و منتظر آب حیات باشند به عشق خداوند با عدم کردن مرکزشان زنده اند؛ بنابراین دل از جان ذهنی و آب هشیاری جسمی کنده اند، و دنبال آب حیاتی که ذهن را آبادان می کند نیستند و علاقه ای به آن ندارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۱

آب عشق تو چو ما را دست داد

آب حیوان شد به پیش ما کساد

کساد، کساد: بی رونق؛ بی رواج



وقتی ما با فضاگشایی، با تو یکی شده و به آبِ عشق تو دست پیدا کردیم، آب حیات که در ذهن می‌شناختیم و همه جا را آبادان می‌کرد، دیگر در نظر ما گساده و بی‌ارزش شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کسی که با فضاگشایی و تسلیم پیغام پیروزی، یاری و کمکِ خدا از فضای درونش به او رسید، از نظر او به دست آوردن یا از دست دادن یک همانیدگی، یکسان می‌شود؛ زیرا می‌داند که از آن‌ها زندگی به دست نمی‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۲

ز آب حیوان هست هر جان را نُوی

لیک آبِ آب حیوانی نُوی

درست است که هر جسم و جانی از آب حیوان نشاط و تازگی می‌یابد، ولی منشأ اصلی آب حیات تو هستی و اصل آب حیوان از تو منعکس شده، و به جسم جاری می‌شود. به عبارتی فرق دارد که ما با خدا در فضای درون یکی شویم و دست اول از آن جا آب بخوریم یا این که در ذهن مانده و مقدار کمی از آب حیوان، آب زندگی به ما برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۳

هر دمی مرگی و حشری دادی‌آم

تا بدیدم دست‌برد آن گرم



حشر: قیامت؛ رستاخیز؛ زنده شدن بعد از مرگ

خداوندا تو هر لحظه مرا نسبت به من ذهنی می‌کشی و به بی‌نهایت خود زنده کرده و قائم به ذات می‌کنی تا من قدرت گرم تو را دست اول ببینم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۹۹

صد هزاران حشر دیدی ای عنود

تاکنون هر لحظه از بدو وجود

ای ستیزه‌گر از ابتدای پیدایش خود از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به ذهن انسان، بارها مردی و زنده شدی و صد هزاران قیامت دیدی و این قیامت‌ها و زنده شدن‌ها از بدو وجود لحظه به لحظه در تو رخ داده است، ولی نمی‌توانی درک کنی که این دید من ذهنی و خواب ذهن، دید نهایی و اصلی تو نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۴

همچو خفتن گشت این مردن مرا

زاعتماد بعت کردن، ای خدا

بعث: قیامت

خداوندا چنان به قیامت و زنده شدن به تو در همین جهان اعتماد دارم که مرگ نسبت به من ذهنی و زنده شدن به تو در نظرم درست مثل خوابیدن است؛ زیرا همین که هشیاری جسمی و بیداری ذهنی را رها می‌کنم، هم‌زمان به یک زندگی دیگر، هشیاری حضور زنده و بیدار می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۵

هفت دریا هر دم آر گردد سراب



گوش گیری، آوریش، ای آب آب

اگر هفت دریا در هر لحظه به سرابی مبدل گردد و مقابل من بایستد، ای سرچشمه حیات و هستی، تو گوش و شنوایی مرا به دست می گیری، با من سخن می گویی، مرا هدایت کرده و از ذهن آزاد می کنی و به خودت و هستی باز می گردانی؛ زیرا من هر لحظه فضا را باز می کنم و دیگر حرفها و توهم ذهن را باور نکرده و به آنها گوش نمی دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۶

عقل لرزان از اجل و آن عشق شوخ

سنگ کی ترسد ز باران چون کلوخ؟

عقل من ذهنی، کلوخ از مردن نسبت به من ذهنی و از باران حکمت، نور و گرم زندگی می لرزد؛ زیرا توهم است و از بین خواهد رفت ولی آن عشق، وحدت ما با خدا مثل سنگ محکم، شوخ و مستقر است و از باران رحمت ایزدی نمی ترسد و آن را دوست دارد. به طور مثال سنگ کی مانند کلوخ از باران می ترسد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۷

از صحاف مثنوی این پنجم است

در بروج چرخ جان چون آنجم است

صحاف مثنوی: دفاتر مثنوی؛ صحاف: جمع صحیفه، دفترها؛ کتابها

آنجم: جمع نجم به معنی ستارگان؛ اختران

این پنجمین دفتر از دفاتر مثنوی است که در برجهای آسمان جان مانند ستارگان می درخشد، یعنی ابیات مثنوی مانند ستارگان تابان در آسمان درون، انسانهای فضاگشا را به مقصد، فضای یکتایی می رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۸



ره نیابد از ستاره هر حواس

جز که کشتیبانِ ستاره‌شناس

بجز کشتیبانِ ستاره‌شناس که در اقیانوس با هنر نگاه کردن به ستاره‌ها جهت را پیدا می‌کند، هیچ حسّی نمی‌تواند راه را پیدا کند، یعنی هر هشیاری که به من‌ذهنی و پنج حس متکی است، از ستاره‌آبیات مثنوی نمی‌تواند به فضای یکتایی راه پیدا کند. هنر شما هم این است که ابیات مثنوی را آن‌قدر تکرار کنید که مانند ستاره‌ها راه را در درون به شما نشان بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۹

جز نظاره نیست قسمِ دیگران

از سُعودش غافلند و از قران

سُعود: طالعِ خوب؛ مبارک شدن.

قران: قرین شدن با ستارگان پُربرکت در طالع.

نصیب و قسمت دیگران، من‌های ذهنی چیزی جز تماشا کردن نیست؛ زیرا آنان از طالع خوب و قرین شدن با ستارگان، یعنی خدا بی‌خبرند. وقتی با تسلیم و فضاگشایی ابیات مثنوی در ما طلوع می‌کند و معنایش را نشان می‌دهد این بسیار مبارک و خوش‌یمن است و سبب می‌شود که ما به عنوان هشیاری و امتداد خدا با عدم، خدا قران کنیم و مرکز ما از جنس عدم شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چُنینِ ستاره‌های دیوسوز

ستاره: ستاره



در شب‌های همانیدگی تا به روز با چنین ستاره‌های دیو سوز، یعنی ابیات مثنوی انس و الفت پیدا کن و مرتب آن‌ها را تکرار کن؛ زیرا این ابیات به صورت ستاره در آسمان درون، دیو همانیدگی‌ها را آتش‌باران، نورباران و شناسایی کرده و می‌سوزاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

هر یکی در دفع دیو بدگمان

هست نفت اندازِ قلعه‌ی آسمان

نفت اندازنده: به معنی کسی که آتش می‌بارد؛ نفت انداز: آن که مواد آلوده به نفت به سوی دشمن می‌اندازد.

هر یک از ابیات مثنوی در قلعه آسمان درون ما به سوی دیو همانیدگی‌های خودمان و یا انسان‌های دیگر آتش می‌اندازد و آنان را می‌راند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۲

اختران با دیو همچون عقرب است

مشتری را او ولی‌الأقرب است

گرچه ستارگان، ابیات مثنوی، با شیطان، من‌های ذهنی مثل عقرب با ترش‌رویی رفتار می‌کنند و آن‌ها را نیش می‌زنند ولی همان ستارگان نسبت به طالبان و جویندگان آسمان حقیقت، یعنی انسانی که خواهان زنده شدن به خداست، نزدیکترین دوست هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۳

قوس اگر از تیر دوزد دیو را

دَلُو پُر آب است زَرع و میو را



دَلو: سطلِ چرمی، فلزی یا مانند آن‌ها به‌ویژه برای کشیدن آب

اگرچه صورت فلکی «قوس» شیطان ملعون، همانیدگی‌ها را با تیر می‌زند ولی در عوض برای زراعت و میوه و محصولات دلو پر آبی‌ست. این بیت می‌گوید که دو پدیده صورت می‌گیرد، در حالی که همانیدگی‌های ما به وسیله خدا با تیر زده می‌شود، هم زمان با آن آب حیات به زندگی ما جاری می‌شود و مزرعه ما یعنی زندگی بیرونی ما ثمر و میوه داده و آبادان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۴

حوت اگرچه کشتی غی بشکند

دوست را چون ثور کشتی می‌کند

غی [عربی: غی]: گمراهی،

ثور: لفظاً به معنی گاو است و در نجوم یکی از صورت‌های فلکی است.

صورت فلکی «حوت» یعنی ماهی، اگرچه با فضاگشایی کشتی گمراهی من‌ذهنی را شکسته و غرق می‌کند ولی برای دوست، خدا مانند «ثور»، گاو، کشت می‌کند و اساس من‌ذهنی را شخم می‌زند و به هم می‌ریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۵

شمس اگر شب را بدرّد چون آسد

لعل را زو خلعتِ اطلس رسد

اگر چه خورشید چادر سیاه شب من‌ذهنی را مثل شیر می‌درّد، ولی در اثر فضاگشایی و تابش خورشید زندگی سنگ من‌ذهنی، لباس فاخر اطلس، یعنی لباس حضور می‌پوشد. مولانا تمثیل می‌زند تا ما بفهمیم که چه تحولاتی در درون ما صورت می‌گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۶

هر وجودی کز عدم بنمود سر

بر یکی زهر است و بر دیگر شکر

وقتی فضای درون را باز و مرکز را عدم می‌کنید، هر انسانی یا هر پیغامی که از عدم می‌آید نسبت به کسی که من ذهنی دارد، زهر است و برای دیگری که فضای درون را گشوده و از جنس خدا شده است مثل شکر است؛ بنابراین ابیات مثنوی نیز برای من‌های ذهنی زهر است و برای انسان‌های فضاگشا شکر است چراکه از فضای عدم برخاسته است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۷

دوست شو وز خوی ناخوش شو بری

تا ز خُمَره‌ی زهر هم شکر خوری

با فضاگشایی و مرکز عدم دوست خدا باش و از خوی بد من‌ذهنی دوری کن تا از خُمَره زهر نیز با فضاگشایی شکر بخوری.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۸

ز آن نشد فاروق را زهری گزند

که بد آن تریاقِ فاروقیش قند

تریاقِ فاروقی: معجون و دارویی مخدر و مسکن؛ تریاقِ اکبر

از آن جهت زهر بر بدنِ فاروق، عمر، اثر نکرد که پادزهرِ فاروقی برایش قند بود، یعنی پادزهرِ فاروقی، قدرت تمییز داشت. منظور این است که هر انسانی باید فاروق، یعنی بسیار تمییز دهنده شود تا بتواند من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را از فضای عدم

و حضور تشخیص دهد. با تشکر، لیلا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴، از برنامه ۸۶۶

فزود آتش من، آب را خبر ببرید

اسیر می بردم غم، ز کافرم بخرید

آتش من ذهنی ام این بار طور دیگه ای بلند می شه. خیلی ماهرانه، ناامیدی و به دنبالش به اسارت غم رفتن. تو که هنوز زنده نشدی فقط این ابیات را داری می خوانی و می فهمی، بعد هم از فهمیدن هات یک پیامی می نویسی.

خوب پس حالا صبر کن، هر موقع مثل بقیه دوستان که دارند به حضور می رسند و شعر می گن، تو هم تونستی شعر بگی، اون موقع دوباره این اشعار را بخون و پیام بنویس!!! این شیوه اسارت من ذهنی ام دیگه واقعاً همه چی تمام است. واقعاً مدتی بود که منو حسابی پیچونده بود و ناامید شده بودم. اصلاً دیگه دستم به نوشتن نمی رفت، که یعنی چی، هی این شعرها را فقط داری معنی می کنی، داری فقط به ذهن می فهمی!!

البته که خجل می شدم، اگه با خواندن همین ابیات نمی تونستم همین حرکت موذیان من ذهنی ام را شناسایی کنم. غافل از این که:

" مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

تو مرا می بده و مست بخوابان و بحل "

یعنی «جهد مقل» نکن چون هنوز زنده نشدی. یعنی اندازه گیری ذهنی و خط کش ذهنی، یعنی نظر را بگذار کنار و فقط بپرس. درحالی که همین دم، دیدن همین حرکات من ذهنی، یعنی با نظر داری می بینی و آب زندگی را داری دریافت می کنی. خوب یک گوشه ای از لباس خدا خودش را این طوری نشانم داد، که از غم ناامیدی و سرخوردگی و دریغ دریغ گفتن، یک همانیدگی شناسایی شد.



جالب این که برعکس شده، من ذهنی ذره بین دقیق بینی را از دست حضورم گرفته و انداخته روی حس غم و ناامیدی، که حالا شعر زیاد نخوان و ننویس، که چه! که ذهنی هست، فقط داری می فهمی، فعلاً صبر کن. این طوری حضور و این لحظه را در من کور و کر می کند.

معلوم هست که درمقابل، خواه ناخواه به جهان بیرون پناه خواهیم برد، خواجه و بنده جهان خواهیم شد، درحالی که حضرت مولانا می گه تو فرشته ای، ذره بین را از دست من ذهنی ات بگیر. ذهنت را تماشا کن تا متوجه این حرکات موزیانه اش بشی. و الا می شی یک غریبه ای که دنبال خودش می گردد. حالا معنی این بیت را خوب می فهمم که:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱ و ۹۲۲

دیدۀ ما چون بسی علّت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ

یابی اندر دید او کل غَرَضِ

ما فقط با دید نظر هست که می تونیم درست ببینیم و من ذهنی مان را خوب شناسایی کنیم والا باید عجمی وار به آشنا، که خداست نگاه کنیم.

درسته که هنوز در سفر کردن به ذهن هستیم، ولی شاید هنوز جا داره که به ذهن برم تا بتوانم در هنگام برگشت دوباره و دوباره شناسایی کنم. تا هرچه بیشتر در هنگام شناسایی و فضاگشایی هشیاری بیشتری آزاد شود.

می دانم که هنوز زیر لحاف همانیدگی ها هستم ولی دلیل نمی شود که ناامید بشوم، که فرصتی باشد برای من ذهنی ام که منو به اسارت ببرد. در هنگام قدم زدن و دیدن درختان، سبز و تری درختان را می شه دید، ولی پیام مهم، اون ریشه داری



درختان در زمین هست که با هیچ باد و بورانی از جا نمی‌جنبند، پس چرا من به‌عنوان هشیاری که شیر نر می‌توانم باشم
زبون این ناامیدی‌ها و برعکس دیدن‌های من ذهنی‌ام بشوم!!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

دیدها را چون نظر از دیده باقی رسید

دیدها شرمین شود از دیده فانی چرا؟

پس خدا را هزاران بار شکر باید کرد که با خواندن همین ابیات هست که یاد گرفتیم فضاگشایی را، که سپر مقاومت و
ناامیدی با ناظر بودن به ذهن تبدیل می‌شود به تیغ شناسایی و آزاد شدن هشیاری به تله افتاده از یک ذهن و دید معیوب.
با فضاگشایی و ناظر بر ذهن، گاو من ذهنی دیده می‌شود، و با پذیرش و اعتراف به یک هم‌هویت شدگی، سر این گاو
من ذهنی بریده می‌شود. از غم و اسارت من ذهنی بیرون می‌آید و توان نوشتن دوباره پیدا می‌کند، حس آرامش و
رضایت‌مندی در این لحظه خودش را دوباره نشانت می‌دهد.

دیگه چرا در غم کمر پادشاهی باشیم وقتی که تاج پادشاهی را خداوند با حس شادی بی‌سبب نصیبمان می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

چو شب خطیب تو ماه است بر چنین منبر

اگر نه فهم تباه است از چه در سمرید؟

من ذهنی خیلی خوب می‌تونه ما را ناامید کنه، که تو فقط در فهم کردن هشیاری هستی نه زنده شدن به آن.

ولی وقتی شناسایی همین غم و ناامیدی از زنده شدن به خدا را که من ذهنی می‌خواهد بهت تلقین کند را متوجه می‌شی،
که خطیب و موعظه‌کننده ما خداست چرا که قدرت و توان شناسایی داریم و انجام می‌دیم.



حالا هرچند که این شناسایی‌ها و فضاگشایی‌ها هنوز کامل نیست ولی به هر حال جایی هم برای ناامیدی و به اسارت رفتن ذهنی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

بیافت کوزه زرین و آب بی حد خورد

خموش باش که تا ز آب هم شکم ندزید

خدایا خموشی را سرلوحه زندگی‌مان گردان. من ذهنی را بر ما مسلط مگردان، از خواندن این ابیات هدف و مقصود ما فقط زنده شدن به توست، خموشی و انصتوا.

با تشکر فریده از هلند 🌸



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَالله وقت بود آن دم مرا

لا یَسَعُ فیهِ نَبیُّ مُجْتَبی

نکاتی را که در رابطه با این بیت برایم راه‌گشا هستند به اشتراک می‌گذارم. این بیت که در برنامه ۸۶۲ گنج حضور آمده و جزو محورهای اصلی این برنامه است اولین پیغامش این است که مرا نمی‌توان به شکل یک پیغام معنوی بیان کرد. در واقع پیغام این است که از یک جایی به بعد حتی فکرهای معنوی را هم باید خاموش کرد.

حتی ظریف‌ترین حرف‌های معنوی هم جزو سروصدای ذهن هستند. از این بیت یاد گرفتم که کلاً حرف‌ها را نباید بیش از حد جدی بگیرم، حرف‌ها خودِ زندگی نیستند. آموختم که من حرف‌های خودم را، پیغام‌های معنوی را که می‌نویسم نباید جدی بگیرم زیرا همه حرف‌ها قابلیت این را دارند که من ذهنی بسازند و یک پرده حجاب بین انسان و زندگی ایجاد کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَالله وقت بود آن دم مرا

لا یَسَعُ فیهِ نَبیُّ مُجْتَبی

در حالت فضاگشایی هیچ‌چیز غیر از سکوت و خالی بودن از سروصدای ذهن به زندگی نزدیک‌تر نیست. بهترین حرف‌های معنوی هم جزو سروصدای ذهن محسوب می‌شوند، یک جایی باید واقعاً ساکت شویم. این بیت می‌گوید زندگی به هیچ عامل ذهنی نیاز ندارد، تو می‌توانی آرام‌آرام، در لحظاتی بیت مولانا را رها کنی، همه طرح‌های ذهنی را رها کنی و خودِ سکوت را تجربه کنی.



گویی این بیت‌ها، این عارفان می‌گویند: ما این همه گفتیم، این همه حرف زدیم برای این که تو خودت را در منزلی پیدا کنی که بینی دیگر به ما احتیاج نداری، دیگه خودت تنهایی و زندگی به تنهایی کافی است.

درست است که ما کاملاً به حضور زنده نشدیم ولی شاید بعد از این که سال‌هاست به آموزه‌های گنج حضور گوش داده‌ایم بتوانیم بیشتر خود سکوت را تجربه کنیم. نتیجه کاربردی‌اش این است که مثلاً وقتی یک دردی بالا آمده، سریع به سراغ گوش دادن به گنج حضور یا خواندن غزل نرویم، بلکه در سکوت و با شجاعت اطراف آن درد فضا را باز کنیم. سکوت شجاعت می‌خواهد. این که ما بیتی از مولانا نخوانیم، در آن حالت خاص گنج حضور گوش نکنیم و حتی یک موسیقی هم گوش ندهیم و تنها با خود سکوت و خالی بودن مرکزمان باشیم.

سکوت شجاعت می‌خواهد چون ذهن آن را دوست ندارد. ذهن می‌خواهد مشغول باشد و دائماً از فکری به فکری برود ولو این که این فکرها معنوی باشند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیہ نبی مجتبی

وقتی در سکوت فضاگشایی می‌کنیم زندگی مثل آینه‌ای سروصدای ذهن ما و هیجان‌اتش را نشان می‌دهد. از آن چیزی که در حالت سکوت بالا می‌آید فرار نکنیم، سریع آن را تجزیه و تحلیل نکنیم، اطرافش فقط فضای سکوت را باز کنیم، اگر درد است نخواهیم در اولین فرصت از دستش خلاص شویم، بدانیم زندگی می‌خواهد ما را تبدیل کند، باید فضا را باز کنیم. به آن فضای باز شده و بدون واکنش اجازه دهیم مدتی اطراف آن درد باشد و پیغام شفا بخشش را به ما بدهد. در لحظات فضاگشایی و سکوت این ابیات را زندگی کنیم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴، برنامه ۸۳۹

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهان غیب و ش

در دلت ضیف ست، او را دار خوش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیہ نبیٰ مجتبیٰ

وقتی دردی بالا آمده زندگی برای کمک به من کافی است، حتی از فرشته، حتی از بیت مولانا کمک نخواهم، در هشیاری ام داشته باشم که فقط خود زندگی کافی است، آتش را جدی نگیرم، از آتش نترسم، من از جنسی نیستم که دردی بتواند آن را بسوزاند.

ابراهیم خلیل را به یاد آوریم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۷ و ۴۲۱۸

جبرئیلَا گر چه یاری می کنی

چون برادر پاسداری می کنی

ای برادر من بر آذر چابکم



من نه آن جانم که گُردم بیش و کم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰

مَکْریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر

ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فُروزد

که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبِي

یکی از نکات مربوط به این بیت موضوع تقلید و مقایسه نسبت به دوستان معنوی است. و همچنین این که ما یک تصور از پیش ساخته شده معنوی را بین خودمان و زندگی ببریم.

آیا اثر انگشت هر انسانی با دیگری متفاوت نیست؟ آیا زندگی روی تک به تک انسان‌ها به طور کاملاً شخصی و خاص آن نفر کار نمی‌کند؟ آیا این طور نیست که تک به تک انسان‌ها در کارگاه زندگی به حساب می‌آیند؟ مگر این طور نیست که کار زندگی همیشه نو است؟ زندگی فکری را خلق می‌کند که تا به حال در این جهان نبوده.

در خودم شناسایی کردم که من ذهنی الگوی تقلید، مقایسه و حسادت را در جمع دوستان معنوی مرتبط با گنج حضور به راحتی آب خوردن وارد می‌کند. آیا می‌توان این قضاوت را کرد که کسی که به برنامه مرتب زنگ می‌زند و پیغام می‌دهد پیشرفته‌تر است از کسی که تا به حال یک بار هم به برنامه زنگ نزده؟ این نوع قضاوت‌ها که با بیشتر، کمتر و بهتر سروکار دارند اساس دیدن ذهنی هستند و جزو مهمی از سروصدای ذهن می‌باشند که آن‌ها را باید کنار گذاشت.



آیا یک گلِ رز که در حالِ باز شدن است می‌تواند مرتب با خودش بگوید آهان من الان دارم شبیه به فلان گل رزی که تو کتاب خوانده بودم می‌شوم. نه آن گل رزی که دارد باز می‌شود، شبیهش تا به حال در این جهان نبوده و زندگی از هر یک نفر انسان یک برکتِ نو که تا به حال نبوده را بیان می‌کند، ولی سروصدای ذهن دائمی می‌خواهد مقایسه کند. پس من در حالتِ فضاگشایی هیچ تصور ذهنی را نباید بینِ خودم و زندگی ببرم. به تصویری که از مولانا ساخته شده کاری نداشته باشم، تصویری از این که انسان‌های به حضور رسیده چگونه بوده‌اند، شمس و مولانا چگونه بوده‌اند، هیچ‌کدام از این سروصداهای ذهن را با خودم نبرم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

لا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

و در پایان جمله‌ای از برنامه ۸۶۲ گنج حضور را به اشتراک می‌گذارم:

و امروز مولانا به تفصیل توضیح می‌دهد که وقتی فضاگشایی می‌کنید هیچ عامل بیرونی ولو می‌خواهد پیغمبر باشد یا مولانا باشد یا آدم معنوی باشه یا کس دیگه، هرچیز دیگه نباید بین شما و خدا باشد. این موضوع در پیشرفت معنوی

بسیار مهم است!

سارا از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com